

واژ ترکیب اسم با فعل با حرف باد و اسم با هم معانی تازه پیدا میشود که وقتی دقت میکنیم میبینیم با عمل ترکیب از يك واژه در چندین مورد استفاده شده و میتوان گفت زبان فارسی با این شاهکار خود می تواند از چند واژه برای اغراض و مقاصد بیشماری تعبیر بسازد. اگر در این باب بخواهیم مفصلاً بحث کنیم خود کتاب قطوری خواهد شد و ما برای رعایت اختصار نموداری از آنرا ذکر میکنیم. مثلاً در افعال: (گیر) که فعل امر است از آن: گیرد - گرفتن - گرفت - بگیرد - بگیرد و سایر مشتقات فعل بدست میآید و همچنین با ترکیب آن با دیگر کلمات لغات مرکب بسیاری بدست میآید مانند دستگیر - سختگیر - پاکر - دستگیره - گیره - جهانگیر - گیراگیر - درگیر - گیر و دار - آبگیر - شبگیر و جز آن مشتقات بسیار فعلی و ترکیبی پدید میآید و نیز خاصیت مخصوص کلمات فارسی اینست که از ترکیب اسمی هم واژه های زیاد پدید میآید و بر خلاف زبان عربی از ترکیب اسمی یا حروف یا با اسمی دیگر در زبان پارسی واژه های بسیار بدست میآید مثلاً از «پا» پایه - پایان - پائین - پایدا - پاشنه - پاکنه - پایاب - پابنده - پپای - پائیدن - بیپا - تیزپا - پادو - پاکار - هزارپا - پاشویه - تپپا - برپا - پایدار - پایاپای - سرپا - دیرپا و جز این ها ساخته میشود. اگر فرهنگ نویسان قدیم چون نظرشان بزبان عربی بود و اطلاعاتشان در زبان عربی بیشتر از فارسی بود و میخواستند از روی زمینه زبان عربی دستور زبان فارسی بنویسند دچار اشتباه شده و اصل کلام را در فارسی هم مصدر گرفته اند و بهمین مناسبت در ذکر حروف اصلی و وصلی دچار اشکالات بسیار شدند و ما در ضمن ذکر حروف اصلی و وصلی رعایت این نکته اصلی را خواهیم کرد پس اگر در اصول با فرهنگ نویسان قدیم اختلاف دیده میشود موجب تعجب نگردد.

### ۱- حرف الف در اول کلمات

اولاً - الف اصلی: الفی است که جزء کلمه است و با حذف آن (الف) کلمه با بیمعنی شود یا معنی دیگری پیدا کند مانند (الف) در انجام - اندام که با اسقاط الف 'نجام و ندام بماند و بی معنی شود و یا مانند الف در ابرو 'اخم و جرآن

که با حذف الف از معنی اصلی خارج میشود و معنی دیگری می بخشد لذا حذف اینگونه حروف جایز نمیشود.

الف اصلی که در صورت حذف در معنی واژه تغییری نمیدهد مانند: استوان، استوار، استخوان که با حذف الف، ستوان، ستوار، ستخوان باقی ماند و معنی اصلی خود را میدهد.

ثانیاً - الف وصلی - الفی است که در سر کلمات بی الف در آورند. اینهم بر دو نوع است: اگر در مانند: پرویز و بیداد، ابرویز و ابیداد گویند معنی اصلی کلمه بجای خود محفوظ میماند، در اینصورت اضافه کردن اینگونه الف تنها ضرورت شعری جایز است و چون اجبار شاعر را میرساند حتی المقدور بایستی از آن احتراز نمود ولی در اثر و محاوره مطلقاً اضافه اینگونه الف جایز نیست

یا با اضافه الف در کلمه ثنی، کلمه بی معنی و یادارای معنی دیگری شود مانند کور که با اضافه الف «اکور» شود که لفظی بی معنی است یا: رز (مو) که اگر الفی بر آن اضافه شود «ارز» شود که معنی دیگری دارد. در این دو مورد بهیچوجه نظماً و ثراً الحاق الف وصل جایز نیست.

### ۲- حرف الف در میان کلمات

الف - حرف الفی که در ماقبل آخر افعال در آورند و خود بر دو نوع است: یکی برای دعای نیک و بد مانند: دشمنیت بمیراد یا دوستت بماناد، دیگر الفی که بجای «ب» که در اول افعال گذارند، در آورند مانند: خدایش رحمت کناد، که بمعنی خدا رحمتش بکند است.

ب- الف زائده که ماقبل آخر صفات بجهت حسن کلام یا ضرورت قافیه در آورند مانند ستمکار.

ج - الفی که برای مشابهت میان دو کلمه متجانس آورند مانند: خدا خند.

د - الفی که میان دو کلمه متجانس فایده نزدیکی دهد مانند: درشادش.

ه - الفی که میان دو کلمه متجانس معنی توالی دهد مانند: پیشاپیش. پسایس.

و - الفی که در میان دو کلمه غیر متجانس فایده اتصال و محدودیت دهد مانند

سراپا یعنی از سر تا پا.